

## خبر

رازهای توفیق رمان برکت

## بازآفرینی اسطوره‌ها

**محمدرضا شرفی خوشان**

در میان آثار داستانی، کم نیستند آثاری که داعیه‌دار داشتن سویه‌های معنایی متعدددند و از بن‌مایه‌های نشانه‌شناختی، اسطوره‌ها، روایت‌های تأویلی، نمادنگاری و … بهره برده‌اند و سعی در چندلایه‌نمودن داستان دارند، اما درست همین سعی و تعمد و داعیه‌داری است که جان اثر را بی‌کیرد، صناعتش را برخ می‌کشد و داستان را کم‌مق می‌کند.

آفت محاسبه، قصد و خودآگاهی در استفاده از تمثیل‌ها، اسطوره‌ها و امکانات نشانه‌شناختی از جنس آفت جانب‌داری از یک تفکر و فلسفیدن برای نمایش یک اندیشه‌ی از پیش‌تأییدشده است. ارجاع‌دادن و استفاده از اسطوره و تمثیل و روایت‌های قالبی و تثبیت‌شده‌ی بیرون از متن برای یک نویسنده همچون یک بندبازی خطرناک و راه‌فتن بر لبه‌ی تیغ است.

استفاده از اسطوره‌ها و روایت‌های بیرون متنی وقتی آفت است که نویسنده در کاربرد آن‌ها همانی را مد نظر داشته باشد که یک شاعر در به‌کارگیری آرایه‌ی تلمیح در شعرش مد نظر دارد. شاعر با استفاده از تلمیح تخیلش را رنگین‌تر می‌کند، به تلمیح می‌آویزد تا تأثیر موضوع مطلوبش را در ذهن مخاطب بیش‌تر کند. شاعر به تلمیح به منزله‌ی یک امکان نگاه می‌کند، امکانی که می‌تواند ذهنیت و احساس بی‌شکلش را قابل تصور سازد و تجربه و دریافت خرد و شخصی‌اش را به واسطه‌ی ارجاع‌دادن به روایتی یا کلامی معروف و همگانی‌شده، کلان، جامع و بااهمیت نشان دهد. در واقع، شاعر احوال شخصی‌اش را با یک روایت قطعی و تثبیت‌شده برابر می‌نهد و مدعی می‌شود که رابطه‌ی دو طرف معادله رابطه‌ی شباهت است و کشف و ابداعش از حد و حدود همین ارائه‌ی رابطه‌ی شباهت فراتر نمی‌رود، جز یک التذاذ ادبی قصدی ندارد، اندیشه‌ای نو و دریافت و شهودی تازه و متفاوت ارائه نمی‌کند، درونیات فردی‌اش را درون قالبی آشنا و دیده‌شده قرار می‌دهد تا به‌چشم بیاید. از توفیق رمان برکت خواندنی‌شدن و قابل‌اعتنابودن و تفاوتش با سایر آثار داستانی از این دست در این نکته است. رمان برکت ما را به اسطوره و تمثیل ارجاع نمی‌دهد، در ارائه‌ی روایت داعیه‌دار «این‌همانندی» نیست، عمل شخصیت‌ها و وقایع داستانی را در قایی آشنا و دانسته‌شده قرار نمی‌دهد، قصد ندارد برای توسعه‌ی جهان معانی‌اش به اسطوره و تمثیل بیاویزد. در این رمان، اسطوره و تمثیل به مثابه‌ی یک امکان تلقی نشده است.

روایت یونس، معصیت اولیه و انسانی او و سپس در کام خطر شدن و مصائبش در رسالتش در هدایت مردمش، درست بر عکس آنچه فکر می‌کنیم، به روایت بیرون متنی الصاق نشده است. در واقع، رمان برکت بازآفرینی یک اسطوره است در جهان امروز و البته فرق بسیاری است میان بازآفرینی و برقراری رابطه‌ی شباهت. در برقراری این رابطه، همیشه دو طرف وجود دارد: طرف اول شباهت و طرف دوم شباهت. طرف دوم در یک ویژگی خاص چنان برجسته است که طرف اول را وامی‌دارد که خودش را شبیه آن نشان دهد.

در بازآفرینی اما ویژگی طرف اول چنان پررنگ و برجسته است که طرف دوم را در خود حل می‌کند و بدون این‌که بخواهد به طرف دوم بیاویزد، روایتی می‌آفریند که خود مستقل، مجزا و ابداعی است. در برکت قرار نیست بخشی از عمل قهرمان یا روایت شبیه بخشی از عمل قهرمان یا روایتی اسطوره‌ای شود، بلکه برکت از آغاز تا فرجام، از مدخلی که داستان شروع می‌شود، همراه خرده‌روایت‌ها تا میانه و سرانجام، به‌تمامی خود اسطوره است.

سازوکار و پرداخت سرنوشت یونس در برکت چنان است که اسطوره را می‌آفریند و فراتر و جامع‌تر و کلی‌تر از آن است که تخت، یکسویه و شباهت‌ساز، سعی در ارجاع به اسطوره داشته باشد.

یونس در برکت انسانی امروزی است، در وضعیت و موقعیتی خاص انسان امروز که او را ملموس و باورپذیر می‌کند، وجودش پذیرفتنی است و برای مخاطب همزادانگاره است و در عین این‌که این خصوصیات را دارد، اسطوره نیز هست. این‌جاست که اسطوره آفریده می‌شود و به جای درسایه‌افتادن و محوشدن، خود وضعیتی مستقل، مجزا و بدیع می‌شود، آن‌چنان که به اسطوره‌های ذهنی و آشنای مخاطب می‌افزاید و در ذهن خواننده حی و زنده حتی پس از تمام‌شدن کتاب به زیستنش ادامه می‌دهد.

برکت از منظر بازآفرینی اسطوره اثری قابل اعتنا و بررسی است و از آن دست آثاری است که باید گفت موفق شده است ادبیات داستانی ما را در زمانه‌ی اکنون توسعه دهد و برایش حیثیت بخرد.

### محمدحسن شهسواری

بالآخره چهارمین رمان اکبری دیزگاه با نام برکت امکان چاپ یافت، رمانی که از بستری جذاب و تازه برخوردار است. برکت یک ماه از زندگی طلبه‌ای جوان را در بر می‌گیرد که برای تبلیغ به روستایی دورافتاده رفته است که مردمانش آن‌چنان توجهی به مسائل شرعی و دینی ندارند. بنابراین، وجود روحانی جوان را آن‌چنان خوش نمی‌دارند.

در این گفت‌وگو سعی کردم علاوه بر ادبیات، گریزی هم به سایر مسائل مربوط به تخصص نویسنده بزنم.

**■ در قرآن مجید حداقل دو ویژگی در مؤمن را مستوجب دریافت برکت می‌بینیم: نخست ایمان و تقوا (سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۹۶) و سپس استغفار (سوره‌ی نوح، آیات ۱۰ تا ۱۳). آیا برکتی که بر قهرمان شما تنزیل می‌یابد هیچ ربطی به این دو وضعیت دارد؟ و اگر دارد چطور؟ منظورم این است قهرمان شما تقوا از چه چیزی می‌کند یا توبه بر چه چیزی؟**

سؤال سختی را مطرح می‌فرمایید. واقعیت امر این است که جناب حجت‌الاسلام والمسلمین شیخ یونس برکت قهرمان بنده نیستند و نخواهند بود. ایشان یکی از بنندگان صالح خداوند هستند که به یک سفر تبلیغی به روستای میانرودرفته‌اند و خاطرات و مخاطرات خود را مستندنگاری کرده‌اند که قسمت‌هایی از نوشته‌های ایشان از کتاب بنده سر درآورده است؛ از این رهگذر، بنده خیلی نمی‌توانم به سؤال شما دربار‌ی آن شیخ شیرین‌حرت پاسخ قطعی بدهم. اما تا جایی که از مکتوبات و مصنفاتِ این شیخ برمی‌آید، برکت خاصی بر ایشان نازل نشده است و هر چه پر او وارد شده سختی، جدایی، اهانت، تنهایی، مصیبت، رنج و … بوده است و بس. در کتاب مذکور هم یقیناً خوانده‌اید و به این معنا نظفن دارید. حال اگر برکت قلبی هم عاید ایشان شده، به علت صبوری و تلخ‌اشامی پیامبرانه‌ی ایشان در مقابل مصائب و شدائد بوده است. البته، این صبر و بردباری حلیمانه در مقابل رفتار جاهلانه و ساختارشکن آن قوم و در پرتو ایمان و تقوای الهی شکل می‌گیرد و ندوام پیدا می‌کند که امیدوارم خداوند به همه‌ی ما صبر و حلم عطا کند تا بتوانیم «شدائد زیستن» در این عالم خاکی و غربت‌زا را تحمل کنیم. آمین!

اما باید عرض کنم که «برکت واقعی» نه بر این شیخ، بل بر مردم میانرود نازل می‌شود، حال آن‌که جماعت مذکور نه خیلی اهل تقوا هستند و نه خیلی مقید به دینداری، که به نظرم خداوند در خیلی از مواقع و مواقیت، با تکیه بر رحمتِ واسعه‌ی خودش به انسان‌ها، برکات عظیمی را نازل می‌کند که لامتد و لاتحصی است، مثل نزول پیامبران، که این‌ها معمولاً بر قومی نازل می‌شوند که سهم زیادی از تقوا، اخلاق و فرهنگ ندارند. خداوند پیامبر خود را می‌فرستد تا آن‌ها را هدایت کند؛ از این منظر، هدایت به نوعی برکت محسوب می‌شود که بنده دوباره مجبورم دعا کنم خداوند منجی بر ما به مثابه‌ی برکت نازل کند تا همه‌ی ما در مسیر هدایت قرار بگیریم و متبرک بشویم.

باز هم باید عرض کنم که جناب‌عالی سؤالات سختی می‌پرسید. جای آن است که خود شیخ یونس به این سؤالات پاسخ بدهد و متبرک کند، که نسبتاً طلبه‌ای فاضل و درس‌خوانده‌اند، نه بنده‌ی حقیر که جزء اصاغر طلاب هم به‌حساب نمی‌آیم و بیش‌تر بر آنم استبراک کنم.

**■ از همین مسیر وارد مسیر دیگری می‌شویم که برخی نظرها شما را بدان متهم می‌کنند. آیا بی‌پرنسیبی و جهل مردم روستا پیروی کلام خداوند مبنی بر «اکثرهم لایعقلون و لایعلمون» است یا خیر؟ آیا یکی وعده‌ی الهی را که برکت به بها (تقوا یا توبه) داده می‌شود گردن نگرفتی؛ دوست دارم بدانم در این مورد نگران چیست. آیا این حس که رمان شما غرور خودفرهیخته‌بینی قهرمان رمان نسبت به مردم را در خود پنهان و آشکار دارد قبول دارید؟ آیا این‌که پیامبران در نهایت امکان نجات حداقل برخی از مردمان قوم خویش را پیدا می‌کنند به نظر شما صرفاً نتیجه‌ی توجه خداوند است یا عوامل آگاهانه هم دخیل است در ماجرا؟**

پاسخ مسبوط و تفصیلی به این سؤال‌ها نیاز به مقدمات کلامی و قرآن‌پژوهی وسیعی دارد. فکر کنم این کمین را مجال پرداختن به آن‌ها نیست، اما عجلتان بنده نکاتی را در پاسخ سؤال شبکه‌ای حضرت‌عالی طرح می‌کنم که امیدوارم فایده داشته باشد.

اما در پاسخ قهره‌ی اول سؤال شما باید بگویم که مفهوم «جهالت عمومی»، که به شکل متوفیت در قرآن آمده اشاره به این دارد که انسان اساساً موجودی است که به‌سختی و به‌کندی از حجتِ درون خود، که عقل و تأمل است، استفاده می‌کند و پیامبران برای بیدارکردن این حجت درون، یعنی عقل، مبعوث شده‌اند و مدام به انسان درس تذکر و تفکر می‌دهند که از حمیت جاهلی فاصله گیرد. و به نظرم، رمان نویس هم از این منظر به نوعی کار پیامبری می‌کند؛ چراکه او بر آن نیست که به مردم اطلاعات تاریخی، علمی، فلسفی و دینی بدهد یا او را موعظه کند، بلکه او می‌خواهد به نوعی چشم و گوش مردم را باز کند و عقل آن‌ها را بیدار کند.

چون روایت برکت را هم معانی و مفاهیم قرآنی پشتیبانی می‌کنند، تصور بر این می‌رود که مسئله‌ی جهالت عمومی را، که به نوعی بی‌فرهنگی و قفدانِ حلم در رفتار و کردار مردم است، مورد توجه قرار داده است.

دیگر این‌که، تا جایی که من خبر دارم، از حالات و سکنات شیخ یونس چنین چیزی برنمی‌آید. اساساً او نه غرور و تکبر فرهنگدانه دارد و نه تواضع بردگانه به کسی می‌فروشد. او فقط یک چیز در رفتار و بیان خود نشان می‌دهد: این‌که، به تعبیر پیامبر، با تکیه بر مکارم اخلاقی به «دیگری» احترام بگذارد و حقوقش را رعایت کند. فرقی هم نمی‌کند این دیگری حیوان باشد یا انسان و یا طبیعت. جناب برکت در یک جا برای شیخ سازمان تبلیغات اسلامی سطری از شعر شاملو را انشاد می‌کند: «ما انسان را رعایت کردیم!»

اما فقره‌ی آخر؛ خداوند در قرآن مکرر می‌فرماید: «لیس للانسان الا ما سعی»؛ یعنی انسان چیزی جز تلاش و کوشش نیست و این تلاش و کوشش اگر در مسیر ایمان به خدا و عمل صالح باشد، او به راستکاری نزدیک می‌شود، و الا فال.

**■ در حال حاضر، عامل اصلی جذابیت رمان شما مسئله‌ی جدیدبودن قهرمان و موقعیت اصلی آن است. تا به حال رمانی که محور آن مسائل مربوط به امر تبلیغ در میان روحانیون جوان باشد نخوانده‌ایم. حداقل من نخوانده‌ام. آیا این سبب نشده به جذابیت‌های ذاتی رمان نویسی، مثلاً پلات منسجم توجه کم‌تری نشان دهید؟ منظورم این است اگر در پنج سال آینده ده رمان با محورقرار دادن همین وضعیت قهرمان شما منتشر شود، رمانی با رویکرد شما، که قهرمان اصلی در شبکه‌ای از موقعیت‌های دراماتیک قرار نگرفته، باز هم جذاب و خواندنی می‌شود؟**

من تصور بر این است اگر نویسنده مواجهه‌ی درستی با «انسان بماهو انسان» داشته باشد و حالات و اَنات او را از زوایا و مریای مختلف بررسی کند، برای خواننده همیشه تاژگی خواهد داشت. در برکت هم شاید نحوه‌ی زیست و زندگی جناب شیخ برای خوانندگان تاژگی داشته باشند، ولی مسئله‌ی کلان و کانونی در آن ارتباط انسان با دیگری و نحوه‌ی مدیریت آن است؛ مثلاً او در ارتباط با خدا در یک برهه از زندگی خودش دچار حوالت شده است. این حوالت در زندگی و عشق او تأثیر گذاشته و او را در ورطه‌های ناخواسته و نازآموده اسیر کرده است، که یکی از آن‌ها ازدواج با سونیا و دورافتادن از خانواده‌ی خود است. در برهه‌ای از زندگی، خستگی و فسردگی داخل منزل به او فشار می‌آورد که بلند شود از ورطه‌ی زیستن با یک جان ناشنا فرار کند و با رفتن به یک سفر صعب تبلیغی بر آن می‌شود که گذشته‌ی خود را احیا کرده و خود را از این حوالت نجات بدهد. به نظر من، همین مسئله‌ی دردانگیز انسانی در رابطه با دیگری می‌تواند همیشه او را برای خوانندگان درآموز زنده نگه دارد و که‌گاهی مرهمی شود برای درد‌های بی‌پایان آن‌ها.

دیگر این‌که جناب شیخ برکت در همین چند روز رمضان چنان به خود و آدم‌های دور و بر خود ایضاً به خواننده خیره شده است که این خیرگی مدام و مکرر باعث خواهد شد که خوانندگان هم به او خیره شوند و احیاناً از این کار لذت ببرند. به قول حضرت نیچه، شما اگر دیری به مفاک چشم بدوزید، او هم بر شما چشم خواهد دوخت…

**■ رمان شما بدون شک برای مخاطب علاقه‌مند و آشنا به سبک دینی جذاب است. آیا اساساً به صورت خودآگاه تمهیداتی در رمان قرار داده‌اید که برای سایر مخاطبان هم جذاب باشد؟ اصلاً دغدغه‌ی جذب مخاطب داشته‌اید؟**

نویسنده اگر به مخاطب توجه نکند، مثل علیا مختصراتی که قبل از شهزاد، زن یا معشوقه‌ی آن شاه دیوانه بودند تلف خواهد شد. از این رهگذر، نویسنده نه تنها باید به خواننده توجه بکند، بلکه باید شهزادوار و طبیعانه به درمان خواننده هم بپردازد؛ چون خواننده امروز از آن شاه زن کش به‌مراتب بی‌وفاتر و جانی‌تر است. اگر جناب قسه‌گو و داستان‌نویس به این نکته توجه نکند، در هزئات بی‌نامی و بی‌بنایی به طرز فجیعی فسرده و تلف خواهد شد. پس در روزگار حاضر هیچ نویسنده‌ای نمی‌تواند بی‌توجه به خواننده، برای خود یا معشوقه‌ی خود در پستو داستان روایت کند. اما این به معنای بی‌آوردن به مخاطب، یا بی‌پزور گذاشتن لای پالانِ خواننده نیست که برخی از نویسندگان بی‌سواد و جاهل به

## {فرهنگ و هنر}

**گفت‌وگو با ابراهیم اکبری دیزگاه نویسنده‌ی رمان برکت:**

# نویسنده‌ی ایرانی باید تکلیفِ خود را با «ایرانی مسلمان متجدد» روشن کند

این ورطه می‌افتند و جهالت خود را در قالب کارهای زرد و شبه‌زرد به خورد جامعه‌ی ادبی می‌دهند.

من بیش‌تر بر آنم که در داستان‌هایم تذکر بدهم، نشتر بزمن تا مخاطب را بیدار کنم یا بیدار نگه دارم. به عبرت دیگر، می‌خواهم خواننده را به تأمل و تفکر وادارم تا نوازشش کنم که از جهالت و بی‌خبری خودش لذت ببرد. بنابراین، نویسنده وقتی در ذات زندگی پژوهش کند و بر آن باشد که بگوید دنیا چه جور جایی است و انسان چگونه در آن باید زندگی کند، هم به مخاطب توجه کرده و هم مخاطب را جذب خود کرده است. اگر موفق نباشد به این کار دست یازد، مجبور است ادا و اطوار اورفئوسی دربیآورد و به خواننده پشت کند و بگوید: «گور پدر مخاطب!» و یا به خیل نویسندگان زرد ببیوندد و داستان‌ها و قصه‌های صد من قاز بی‌بی‌گوزک تعریف کند. در هر دو صورت، به بیراهه رفته است.

**■ می‌بخشید این قدر شما را به سمت و جهت غیرادبیتان سوق می‌دهم. می‌خواهیم نکته پیاموزیم. تفاوت جایگاه مخاطب از نگاه یک مبلغ دینی و یک رمان‌نویس در چیست؟**

مبلغ دینی را اگر در واعظ و سخنران فروبکاهیم، با رمان‌نویس یک فرق عمده دارد و آن این است که مبلغِ بیش‌تر بر آن است که به مخاطب خود معلوماتِ مسلمً بدهد و او را قانع کند و نگاه افناعی بر مخاطب خود دارد، ولی رمان‌نویس با ایجاد شک و تردید، می‌خواهد مخاطب را به تأمل و تفکر وادارد و به او درس تدبیر بدهد.

**■ راستش حیف است نویسندگانی چون شما، که دغدغه و آشنایی با این فضاها دارند و ادبیات را هم جدی فرض می‌کنند و آن را با منبر اشتباه نمی‌گیرند (چون مخاطب**



**رمان حتی اگر مخاطب منبر باشد از این دو رسانه رویکرد متفاوتی طلب می‌کند، از کنکاش در این بخش از زندگی ایرانی دست بکشد. آیا تمایل دارید در ادامه عمیق‌تر این فضاها را بکاوید؟**

به نظرم، نویسنده‌ی ایرانی ناگزیر است تکلیف خود را با انسان «ایرانی مسلمان متجدد» روشن کند. اگر چنانچه به یکی از این سه مؤلفه توجه نکند یا غفلت بورزد، دچار تحویلی‌نگری و حوالت خواهد شد که ادبیاتِ صدساله‌ی ما به نوعی از این بیماری رنج می‌برد و به همین دلیل است که روایت ایرانی هنوز به معنای جهانی کلمه در مقایسه با دیگر اقلیم‌ها و کشورها شکل نگرفته است و شاید یکی از دلایلی که در ادبیات جهان هنوز ادبیات معاصر ایرانی سهمی ندارد همین بی‌توجهی به مؤلفه‌ی دینی انسان ایرانی است.

از این رهگذر، بنده در کارهای بعدی خودم بیش‌تر به مؤلفه‌های اصلی روایت ایرانی، که یکی از مهم‌ترینشان دین و فرهنگ دینی است، توجه خواهم کرد.

**■ همت شما برای کاویدن مؤلفه‌های اصلی روایت ایرانی مبارک است. به نظر شما، در این مسیر، یکی از موانع بیرونی (وسعت نظر شخص نویسنده) و یکی از عوامل بیرونی (اتهام درافتادن با عرف و اعتقاد مردم از سوی دستگاه‌های رسمی و غیررسمی) چه محدودیت‌هایی ایجاد می‌کنند؟**

محدودیت‌های اصلی به نظرم از آن موانع درونی است که به خود نویسنده برمی‌گردد؛ مسئله‌ی اول، نویسنده اگر با قصه‌ی خود مثل شهرزاد مخاطب را جادو نکند و کرنش و اندازد، همان در قدم اول، به جبهه نرفته، خودکنشی کرده است و به این آدم حتی شهید هم نمی‌توان گفت. تقریباً تعداد کمی از نویسندگان به مسئله فکر می‌کنند و جادوی داستانی را از رسالتِ خودشان به‌حساب نمی‌آورند. دومین مسئله در این حوزه بی‌توجهی نویسنده به جایگاه تاریخی و فرهنگی خود است، به این معنا که او دچار مشکل ناموزونی فکر و فرهنگی شده است، هنوز مسائل و مصائب خود را سنخ‌شناسی و طبقه‌بندی نکرده است و طبیعتاً راه‌حلی هم برای آن پیدا نکرده است. اغلب نویسندگان ایرانی با تکیه بر تراث چپ‌گرایی می‌خواهند مسائل خود را از طریق سیاست و مبارزاتِ سیاسی حل کنند تا با گفت‌وگو و از تعامل، به همین دلیل، بعد از چند سال یکی‌به‌دوکردن‌های سیاسی یا مهاجرت می‌کنند، که اغلب مشغول روزمرگی‌های خودشان می‌شوند و گاهی هم از شبکه‌های ماهواره‌ای یا های‌کوب‌هوی می‌کنند و تمام، یا هم در این‌جا از فسردگی و خستگی پناه می‌برند به گوشه‌های مشغول قوتونوق می‌شوند. در هر صورت، این ماجرا بسیار تلخ و گزرنده است و باید خود نویسنده‌ی ایرانی به این مشکلات به طور جدی فکر کند و راهی پیدا کند.

لازم است متذکر شوم که در این ماجرا فرقی بین نویسندگان موافق و مخالف حاکمیت وجود ندارد؛ اساساً نویسنده‌ای که بازی خود را در موافقت یا مخالفت با حکومت طرح کند دچار اخطا وجودی و فرهنگی می‌شود. به نظرم، نویسنده خودش را فراتر از این جور چیزها طرح کند تا عنداللزوم در ماجرا و مسائل مهم بتواند داوری کند و تأثیرگذار باشد.

در بحث عوامل بیرونی من متکرر مسائل و مصائب سانسور و ممیزی نیستم؛ چراکه حداقل سه تا از کتاب‌هایم دچار این بلبئه شده‌اند و از چاپ‌شدن بازمانده‌اند. برای حل این مسئله هم قائلم به این‌که باید دنبال راهی غیر از سیاست بود؛ چون مسیر سیاست در طول پنجاه سال گذشته نه تنها مشکل را حل نکرده، بلکه گروه‌ها و سوء‌تفاهم‌های ویرانگری را ایجاد کرده است. به نظرم، داستان‌نویس‌ها بهتر است برای این مسئله به سینماگرها اقتدا کنند، مسیر تعامل و گفت‌وگو را از طریق صنفی دنبال کنند تا راه موهوار سیاست.

من برای حل این مشکلات از شیخ یونس می‌خواهم دعا کنند؛ چراکه دعای ایشان برخی مواقع مرده را زنده می‌کند، مثل سیمین، زن حمزه، فتالم!

**■ اگر اشتباه نکنم، برکت چهارمین رمانی است که نوشته‌اید، اما اولینی است که منتشر شده. نخستین رمانتان را خاطرمد هست قرار بود نشر چشمه منتشر کنید. اگر مایل هستید، در مورد چالش‌ها و اعوجاج این مسیر توضیح دهید.**

بله، اولین رمان من به هر سببی یک گاز می‌زنم بود که با نشر چشمه قرار بود منتشر کنیم که خورد به ماجرای تعلیق چشمه! البته، کتاب من هم فراقابل چاپ اعلام شده بود، هم در قیل از تعلیق هم بعد از تعلیق. رمان بعدی‌ام آیت‌ماتم بود که شما و آقای احمد غلامی نظر مثبتی در مورد آن داشتین، ولی مع‌الأسف هیچ کس و هیچ ناشری جرئت نکرد به ارشاد فرستد، که رمانی عاشقانه و دینی بود و هست. رمان بعدی شاه‌کشی هست که قرار است شهرستان ادب چاپ کند. مجوزش بعد از کلی ان قلت و قلت صادر شده و سندش هم موجود است. برکت چهارمین رمان بنده است. رمان بعدی بنده هم بیروط است. آن هم قرار است از طریق نشر کتابستان معرفت منتشر شود. هزینه‌ی نویسندگی در ایران خیلی بالاست. کسی به صورت جدی اگر بخواهد کار کند و حرفه‌ای این کار را دنبال کند فقط باید «چنون نوشتن»ش خیلی بالا باشد، وگرنه تمام علل و عوامل اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی دست به دست می‌دهند یک نویسنده نویسد یا نتواند چیز به‌دردبخوری بنویسد. به نظرم، یکی از علت‌های اصلی‌اش این است که نویسندگان به جای این‌که صنف محکم و استواری داشته باشند که از حقوق اولیه‌ی آن‌ها حمایت کند، تمام مسائل را در مسئله‌ی سانسور فروکاسته‌اند و آن را فقط از مسیر سیاست دنبال می‌کنند. این باعث شده است من داستان‌نویس، که فقط و فقط می‌خواهم برای مردم خود داستان تعریف کنم، از هدفم بازمانم؛ مثلاً برای یک کار ساده، یعنی چاپ‌کردن کتاب، سه سال بنوم و فرسوده شوم. آخرش هم هیچ کس نگوید: «خرت به چند!» اگر صنفِ معقول و منصفی برای نویسندگان وجود داشت، این اتفاق نمی‌افتاد. مرحوم سعید نفیسی می‌گوید: «انسان فانی است در ایران بیش‌تر». من فکر می‌کنم اگر آن انسان «نویسنده» باشد، فنایش هم مضاعف می‌شود، هم زودتر اتفاق می‌افتد.

## خبر

روایت و شخصیت در رمان برکت

## پیکر تراشی یک طلبه

**محمدحسین اربابی**

دین‌داری، خداباوری و مذهب‌مداری امروزه یکی از مهم‌ترین دغدغه‌های فکری نه تنها ایران، بلکه تمام جوامع بشری است. جنگ‌های امروز جهان شاهده‌ی است بر این ادعا. امروز جهان با معضلی به نام پوچ‌گرایی و در مقابل افراط‌گرایی روبه‌روست که به اعتقاد بسیاری از متفکران زاینده‌ی دنیای مدرن است. انسانی که خودش را به حدی باور می‌کند که از خودش عبور می‌کند، خودش را تمام‌وکمال هستی می‌پندارد و این خودش می‌شود آفت، آفتی برای انسان. اگر نگاهی گذرا به تمامی ادیان بیندازیم، در تک‌تک آن‌ها متجی‌ای وجود دارد که قرار است جهان را گلستان کند. از بوداییان گرفته تا مسیحیان و یهودیان و اسلام و خود ما که در انتظار مهدی موعودیم. چرا؟ چون انسان فقط با سلاح امید می‌تواند به جنگ پوچی برود. با این مقدمه به سراغ رمان برویم، رمانی دینی با موضوع تبلیغ دین به نام برکت که نام شخصیت اصلی رمان هم هست: طلبه‌ای از قم که هم‌زمان دانش‌آموخته‌ی رشته‌ی عکاسی هم هست. کروکی شخصیتی از این قرار است: یونس برکت، طلبه‌ی مبلغ، که برای نوعی اعتکاف و پالایش خود تصمیم می‌گیرد بعد از چند سال دوری از طلبگی در ماه رمضان به روستای دورافتاده‌ای به نام میانرود برود که هم مسئولیتی را که به واسطه‌ی طلبه‌بودن خود احساس می‌کند انجام دهد، هم از زندگی شخصی خودش فرار کند و کمی خودش را تطهیر کند.

نویسنده قالب خاطره‌نویسی روزانه (ص ۱۶۹) را برای رمانش برگزیده و با استفاده از راوی اول‌شخص بهترین انتخاب را برای نزدیک‌بودن به حال و احوال شخصیتش برگزیده است. تمام رمان مربوط به روزنگاری سی روز ماه رمضان است. اگر از سلختگی نثر و نبود فضاسازی مناسب ابتدای رمان بگذریم (که هر چه به انتهای رمان می‌رویم، اوضاع بهتری پیدا می‌کند)، باید گفت بیش‌ترین توجه نویسنده معطوف به حرفی شده است که می‌خواهد در قالب داستان بیان کند. اصولاً این قاعده در بیش‌تر موارد مصداق دارد که اگر زیادی به چیزی که می‌خواهی انتقال دهی اصرار کنی، کم‌ترین موفقیت را خواهی داشت. این طلبه، طبق گفته‌های خودش، در بین مردمی فهم دین‌گریز گیر افتاده و قرار است مسئولیتش را این‌جا انجام دهد و این مردم را به‌اصطلاح به‌راه کند. حال موضعی که بیش از همه مورد سؤال است این است که چرا این مردم از شیخ‌ها بیزارند و هیچ شیخی آن‌جا دوام نمی‌آورد. اگر فکر کنیم که هدفی برای مابه‌ازای بیرونی این روستا وجود دارد، که دارد، چرا نویسنده از دلایل این اوضاع غافل است؟ اول که باید گفت اگر حرمت روحانیت از بین برود، آخرین جا روستاست. این تک واقعبیت عینی است. اما چه حالا روستا برای این موضوع انتخاب شده، یا این هم کاراکتر که شیخ برکت را احاطه کرده‌اند و هم‌شان اسم‌هایی هستند پرشمار که به‌زحمت می‌شود تیپ نامید. به‌نظر می‌رسد نویسنده قصد دارد گرّه از چهل مردمان نسبت به طلبگی باز کند و آن‌ها را با اشتباهات رایجشان آشنا کند. حرف‌هایی مثل «شما آخوندا که وضعتون خوبه» و یا «شما آخوندا که همه چیز براتون مهبیاست» یا «خوب پول درمی‌آرید». اما باید گفت خودش گرهی به این گرّه افزوده. چطور؟

اسمی که به شخصیت تحمیل شده یونس برکت است. خب، پس قرار است برکت به روستا برود. نامش هم یونس، که پیامبر عاصی شده از دست قوم نافرمانش! این‌جا تازه ماجرا شروع می‌شود. یونس برکت دارای دو نوع شخصیت مجزاست: یکی آنچه واقعبیت درونی اوست که بارها این مردم را لعن می‌کند و بد و بیراه می‌گوید و توهین می‌کند، متهم به توحش می‌کند. صفحات ۱۲۷ و ۳۴۴ شامل نمونه‌هایی از این توهین‌های مستقیم است. یکی هم شخصیتی بیرونی است که از خودش به‌نمایش می‌گذارد: شخصی مهربان با مردم، صبوره، مخالف توهین به دیگران، راستگو و آرام. او رفته به آن‌جا تا با خرافه‌های این مردم ستیز کند، حال آن‌که خودش بر آتش این کج‌اندیش‌ها می‌دمد. آن‌جا که او را شفادهنده می‌نامند و او با تعارفات معمول رد می‌کند، حال آن‌که خودش باور کرده که چنین است؛ مثلاً جایی که باور دارد زن حمزه با داعایی که او روی آب خواند شفا یافته (ص ۷۲) یا ماری روی منبر رفته و او عذاب الهی می‌شمارد. آیا قرار است این طلبه را ما به عنوان یک ناجی بپذیریم؟ کسی که مردم را در خلوت خودش به بدترین الفاظ («مردک» یا «وحشی» [ص ۱۳۳]) خطاب می‌کند، بعد در حضورشان آن‌ها را از ناسزاگویی به هم نهی می‌کند؟ آیا این رفتار منشأ دوری مردم روستا از طلبه‌ها نیست؟ مردمانی که باور دارند طلبه‌ها «چون به خلوت می‌روند آن کار دیگرمی‌کنند»؟ این‌طور قرار است این فاصله پر شود؟ داستان نسای دارد یک نمودار صعودی از جذب مردم از ابتدا به انتها نشان دهد، حال این‌که مردم جذب چه می‌شوند معقول است. جذب باورهای غلط خود؟ نظیر این‌که این شیخ با شیخ‌های دیگر فرق دارد: شفا می‌دهد، حیوانات با او رابطه دارند و او آن‌ها را می‌فهمد؟ قرار است وضعیت مالی‌شان را درست کند؟ مرده را زنده می‌کند و سایه‌ی مرگ را می‌بیند؟ این‌چنین باید جذب شوند؟

اما از جهت دیگر ماجرا وقتی نگاه می‌کنیم، با طلبه‌ای برخورد می‌کنیم مثل همه‌ی مردم دیگر این روستا، طلبه‌ای متفاوت با کلیشه‌ها: دلش گنج و ثروت می‌خواهد، عکاسی می‌کند، دلش غذای خوب می‌خواهد، به دنبال عشق خود رفته، غیرستی ازدواج کرده و با توجه به حرف دیگران، که معلوم نیست درست است یا نه، دیگران را قضاوت می‌کند، دزد می‌پندارد. این‌ها وجهه‌های خوب و تأثیرگذاری است در مقابل تحمیل تقدس‌های مصنوعی که پیرامون یک طلبه ایجاد می‌شود و می‌توان به آن اشاره کرد.